



شریف شیرزاد
 مروری بر «متری شیش و نیم»،
 آخرین اثر سعید روستایی
پایین شهرنشستن
جنبه‌های خواهد

◆◆◆
بن بست محله «زمزم»

در سکانس آغازین «متری شیش و نیم»، پسر جوانی که گویا از خرده‌فروشان مواد مخدر است در فرار از دست مأمور پلیس مسیری طولانی را می‌دود و عاقبت از دست او در می‌رود، اما حصارى که از آن می‌گذرد گودالی در پس دارد که او در آن هیبوط می‌کند و سپس زیر خروارها خاک دفن می‌شود، بی‌آنکه در انبوه صداهای سرسام‌آور شهر روبه‌گسترش، در «ازدحام کوچه خوشبخت»، کسی فریادش را بشنود و به‌دانش برسد. این مضمون اصلی فیلم دوم و آخر سعید روستایی در مقام کارگردان است: آنچه البته به جایی نمی‌رسد فریاد چنین انسان‌هایی است که عاقبت به بدترین صورتی خاموش می‌شود. به تعبیر دقیق یکی از دوستانم، کسی که از کوچه‌های تنگ و تاریک و بن بست پایین شهر سر برمی‌آورد قاعدتا آخر الامر از کوچه اعدامی که سر بازان می‌سازند و در انتها به چوبه دار می‌رسد سر در می‌آورد، دست بالا از تنگنای زندان؛ گویی، به قول مسعود سعد سلمان، «مقصود شد مصالح کار جهانیان / بر حبس و بند این تن رنجور و ناتوان». البته استثنا هم هست، اما، به قول خاقانی، «این تمناست یافتن دگرست». همان‌طور که ناصر خاک‌زاد، شخصیت شرور شفق برانگیز داستان روستایی، بچه محله «زمزم»، می‌گوید: «پایین شهرنشستن جنبه‌های خواهد.»

◆◆◆
پلیس، اما نه یک پلیس معمول متعارف کلیشه‌ای

«متری شیش و نیم»، حول همان مضامین فیلم روستایی، یعنی «ابد و یک روز» (۱۳۹۴)، می‌گردد؛ فقر و اعتیاد و خانواده و... البته در این فیلم جبر و اختیار، و معضلات جامعه در حال توسعه و اشکالات قانون، و قربانی شدن کودکان خانواده‌های درگیر اعتیاد هم از مضامین محوری است. برخی از بازیگران فیلم پیشین، از جمله پیمان معادی و نوید محمدزاده و پریناز ایزدیار، هم اینجا حضوری پررنگ دارند. اما هیچ‌این‌طور نیست که کارگردان خودش را تکرار کرده باشد. صمد مجیدی (با بازی پیمان معادی) پلیسی است در آستانه رسیدن به پستی مهم، اما نه یک پلیس معمول متعارف کلیشه‌ای که در اغلب فیلم‌های سینمای ایران دیده‌ایم؛ مجیدی که همسرش به دلیل شغل پردر سرش او را ترک گفته با خواهش و تمنا دوباره به او رجوع کرده است. او گاهی رقیق‌القلب و مهربان‌نشان می‌دهد، اما در مجموع بسیار قاطع و خشن است و بیشتر به قانون خودش پایند

است تا به قوانین حقوقی. مجیدی از تهدید و ارعاب و باج‌دادن و عنداللزوم دروغ‌گویی هیچ ابائی ندارد و اخلاق را، لابد برای دست‌یافتن به خیرهایی بزرگ‌تر و موفقیت در رسیدن به اهدافش، زیر پا می‌گذارد.

◆◆◆
رسیدن به هدف، با هر وسیله‌ای

از برخی کارهای او، از جمله توجهش به یکی از دستگیرشدگان که بیماری پوستی دارد، می‌فهمیم که برای انسان‌ها ارزش قائل است و کلان‌انسان خوبی است، اما در مسیر دستیابی به خیر کلی جزئیات را فراموشی نهد؛ البته برای رضای خدا هم موش نمی‌گیرد و انگیزه‌های شخصی بسیاری در کارش دارد. مجیدی تیزهوش و دقیق و البته اهل حساب و کتاب است و به‌وقتش حتی نیروی تحت‌فرمان خود را نیز به‌امان خودش رها می‌کند. ضمناً در برخورد با آن‌ها بسیار قاطعانه رفتار می‌کند، تا جایی که کوچک‌ترین خطایی را به شدیدترین شکلی کیفر می‌دهد. این رفتار او در قبال همکاران است، تا به مجرم‌ان چه رسد! مجیدی برای اینکه به مجرم دست یابد و سپس او را محکوم کند به اعمال غیر اخلاقی و خشونت‌آمیز هم متوسل می‌شود؛ به زور وارد خانه دیگران می‌شود، تحقیر می‌کند، ناسزای می‌گوید، کتک می‌زند، با مغالطه آسمان و زمین به هم می‌بافد، تهدید می‌کند، باج می‌دهد، حتی بدون جرم دستگیر می‌کند؛ فلسفه او این است: «هر جوری که رفتار کنی باهام همون جوری باهات رفتار می‌کنم»، اما حتی از این هم فراتر می‌رود و هر ضربه‌ای را سخت‌تر پاسخ می‌دهد و هنگامی که حریف را زمین خورده و زبون می‌بیند از وضع اول لذت می‌برد. باری، یکی از هدف‌های مهم او دست‌گیری ناصر خاک‌زاد (با بازی نوید محمدزاده) است.

◆◆◆
پدر خوانده‌ای خانواده دوست، اما نه ترسانک

ناصر خاک‌زاد، در اصل علی‌رستمی، فرزند رضوان، یکی از توزیع‌کنندگان بزرگ مواد مخدر است که هرگز دم‌به‌تله نداده است، گرچه خودش به اندازه عنوانش ترسانک نیست. او خرده‌فروشی از طبقات پایین بوده که حالا پولش از پارو بالا می‌رود و برای خودش دودستگاهی دارد، تا جایی که می‌تواند هر کسی را بخرد. خاک‌زاد که مثل اغلب پدر خوانده‌ها مردی خانواده‌دوست است

برای خانواده‌اش همه کار کرده و آن‌ها را از فرش به عرش رسانده است، از خانه‌ای در انتهای یک کوچه باریک به قصری ۳۰ میلیاردی. اما او البته خانواده‌اش هر چه تلاش کرده‌اند نتوانسته‌اند شخصیتشان را با ثروتشان هماهنگ کنند. خاک‌زاد رئیس یک باند تهیه و توزیع مخدرهای صنعتی است که اعترافات همه خرده‌فروشان به نام او ختم می‌شود، اما پلیس نمی‌تواند او را بیابد. یکی معتقد است که او «بچه‌زنگ» است و دیگری می‌گوید که «خرشانس» است. هر چه هست خاک‌زاد آن قدر دوام آورده که بتواند ثروتی عظیم گرد آورد و با پولش هر کاری می‌خواهد بکند، حتی پلیس و قاضی را بخرد و سوابق خودش را پاک کند و هویتی تازه برای خودش دست‌وپا کند.

◆◆◆
آن‌که آرزو را دراز کرد

اصلاً او برای همین که پول دار شود و آرزوهای خودش و خانواده‌اش را برآورد مصائب این کار را به جان خریده است. اما آرزوهای آدمی را نهایتی نیست؛ پس هیچ‌گاه نمی‌تواند از ثروت بیشتر چشم‌پوشد. خاک‌زاد هم با این استدلال بر ضد قانون که «فرق شیش کیلو با هشت کیلو چیه و ختی حکم جفتش اعدامه؟!»، و گفتن اینکه «خب، آدم دس می‌ذاره رو ۵۰۰ کیلو که بتونه به چن تا از آرزوهاش برسه»، مدام بیشتر می‌خواهد و بیشتر فرومی‌رود، که گفت: «آن‌که آرزو را دراز کرد کردار را نابساز کرد.» اعتقاد او به قدرت پول تا به حدی است که فکر می‌کند برخی حتی از آن می‌ترسند و چون جنبه داشتندش را ندارند دنبالش نمی‌روند. اما در واقع این‌طور نیست که همه چیز و همه کس را با پول بشود خرید؛ بر خلاف تصور خاک‌زاد، قدرت پول، اگر چه زیاد است، حد دارد؛ این است که عاقبت به بن بست می‌رسد و آنجا که باید از ثروت هیچ طرفی بر نمی‌بندد. بعضی چیزها هستند که قدرتی بیش از پول دارند، برخی چیزها مثل ایمان و غرور یا منطقی که قاضی از آن بهره‌دار و با آن بر ضد توجیهات خاک‌زاد استدلال می‌کند.

◆◆◆
پارادکس خانواده دوستی یک مجرم

یک جا وقتی خاک‌زاد می‌گوید بدبختی و مصیبت است که او را به این راه کشانده، در پاسخ از قاضی می‌شنود که «یعنی هرکی مصیبتی داشته باشه باید بره شیشه تولید